

نقدها را بود آیا که عیاری گیرند

گفت‌وگو دربارهٔ آسیب‌شناسی وضعیت نقد کتاب

سیدمهدی زرقانی*

چکیده

مدتی بود که درصدد نوشتن یادداشتی دربارهٔ وضعیت نقد ادبی در کشور عزیزمان بودم و باید از آقای عمارتی مقدم تشکر کنم که با نوشتن «بررسی و نقد رساله‌های شعری فلاسفهٔ مسلمان از فن شعر ارسطو: ترجمه در زمانهٔ عسرت» فرصت این کار را برایم فراهم کرد. منتها پیش از هرچیز عرض کنم که این نوشته بیش از آن که «پاسخ به نقد یک محقق جوان و مستعد» باشد، گفت‌وگو دربارهٔ «شیوهٔ نقدی» است که این روزها در نوشتارهای انتقادی رواج یافته و به‌نظرم برای جریان نقد ادبی زیان‌آور است؛ شیوه‌ای که احتمالاً بخشی از آن به نسل ما برگردد و من به‌عنوان معلمی از آن نسل خود را درمورد آن مسئول و تاحدی مقصر می‌دانم. گاهی زمینهٔ غالب منتقدان را میان‌سالان تشکیل می‌دهند و گاه سنت نقد در اختیار سال‌خوردگان قرار می‌گیرد و زمانی منتقدان جوان فعال‌ترند. هرکدام از این سه وضعیت اقتضانات، فواید، و ایرادهایی دارد که به‌جای خود قابل بررسی است. این‌طور به‌نظر می‌رسد که در شرایط فعلی منتقدان جوان، مستعد، و جویای نام بیش‌تر هستند و خوش‌بختانه یکی پس از دیگری وارد عرصهٔ نقد و نظریه می‌شوند. این وضعیت چشم‌انداز روشنی را پیش‌روی نقد ادبی در برابرمان قرار می‌دهد، به‌شرط این‌که همگی مراقب باشیم از دو سوی بام «گرفتاری در رکود و تعارف و تعریف» یا «خام‌پزدایی» سقوط نکنیم. دیگر این‌که برخلاف استادان نسل پیش از ما که غالباً با درپیش‌گرفتن «استراتژی سکوت» درقبال نقد آثارشان عملاً خود را برتر از منتقد و اساساً در معرض نقد قرارگرفتن می‌دیدند، فکر می‌کنم دوران خودمقدس‌پنداری و برتردانستن خویش از نقد به پایان رسیده و با پاسخ به نقدهای منتقدان می‌توانیم وظیفهٔ خودمان را در پیش‌برد فرایند نقد و احیاناً جهت‌دادن به آن به انجام رسانیم. پاسخ ما به نقدهای نوشته‌شده بر آثارمان در

* استاد گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه فردوسی مشهد، zarghani@um.ac.ir

تاریخ دریافت: ۱۳۹۶/۱۱/۰۱، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۶/۱۲/۰۵

درجه نخست احترام به نقد و در درجه دوم تکریم شخصیت منتقد است که هر دو امر خجسته و مبارکی است و نتایج خوبی در پی دارد. من سعی می‌کنم ضمن طرح نکات انتقادی مربوط به وضعیت نقد ادبی در کشور، درباره برخی ایرادهای مطرح‌شده در مقاله آقای عمارتی مقدم هم سخن بگویم.

کلیدواژه‌ها: نقد نقد، آسیب‌شناسی، نقد کتاب، فلاسفه مسلمان، ارسطو.

۱. مقدمه

مدتی بود که درصدد نوشتن یادداشتی درباره وضعیت نقد ادبی در کشور عزیزمان بودم و باید از آقای عمارتی مقدم تشکر کنم که با نوشتن «بررسی و نقد رساله‌های شعری فلاسفه مسلمان از فن شعر ارسطو: ترجمه در زمانه عسرت» فرصت این کار را برایم فراهم کرد. منتها پیش از هرچیز عرض کنم این نوشته بیش از آن‌که «پاسخ به نقد یک محقق جوان و مستعد» باشد، گفت‌وگو درباره «شیوه نقدی» است که این روزها در نوشتارهای انتقادی رواج یافته و به‌نظرم برای جریان نقد ادبی زیان‌آور است؛ شیوه‌ای که احتمالاً بخشی از آن به نسل ما برگردد و من به‌عنوان معلمی از آن نسل خود را درمورد آن مسئول و تاحدی مقصر می‌دانم. گاهی زمینه غالب منتقدان را میان‌سالان تشکیل می‌دهند و گاه سنت نقد در اختیار سال‌خوردگان قرار می‌گیرد و زمانی منتقدان جوان فعال‌ترند. هرکدام از این سه وضعیت اقتضانات، فواید، و ایرادهایی دارد که به‌جای خود قابل بررسی است. این‌طور به‌نظر می‌رسد که در شرایط فعلی منتقدان جوان، مستعد، و جویای نام بیش‌تر هستند و خوش‌بختانه یکی پس از دیگری وارد عرصه نقد و نظریه می‌شوند. این وضعیت چشم‌انداز روشنی را پیش روی نقد ادبی در برابرمان قرار می‌دهد، به شرط این‌که همگی مراقب باشیم از دو سوی بام «گرفتاری در رکود و تعارف و تعریف» یا «خام‌پردازی» سقوط نکنیم. دیگر این‌که برخلاف استادان نسل پیش از ما که غالباً با در پیش‌گرفتن «استراتژی سکوت» درقبال نقد آثارشان، عملاً خود را برتر از منتقد و اساساً در معرض نقد قرارگرفتن می‌دیدند، فکر می‌کنم دوران خودمقدس‌پنداری و برتردانستن خویش از نقد به پایان رسیده و ما با پاسخ به نقدهای منتقدان می‌توانیم وظیفه خودمان را در پیش‌برد فرایند نقد و احیاناً جهت‌دادن به آن به انجام رسانیم. پاسخ ما به نقدهای نوشته‌شده بر آثارمان در درجه نخست احترام به نقد و در درجه دوم تکریم شخصیت منتقد است که هر دو امر خجسته و مبارکی است و نتایج خوبی در پی دارد. من سعی می‌کنم ضمن طرح نکات انتقادی مربوط به وضعیت نقد ادبی در کشور، درباره برخی ایرادهای مطرح‌شده در مقاله آقای عمارتی مقدم هم سخن بگویم.

۲. بلاغت عامیانه

لابد برای شما هم پیش آمده که وقتی مقالات منتشرشده در نقد کتاب و نیز پاسخ نویسندگان را می‌خوانید، با زبانی پر نیش و کنایه مواجه می‌شوید که دو طرف دعوا از آن استفاده می‌کنند. نمی‌دانم چه علتی دارد که آن‌ها به طرف چنین بلاغت عامیانه‌ای گرایش پیدا کرده‌اند؟ چرا آن‌ها تصور می‌کنند اگر از زبان روشن، قاطع، و صریح علمی بهره نبرند و به جای آن حجمی از کنایات و استعاره‌های تهکمی را نثار یک‌دیگر کنند، بهتر می‌توانند مقصودشان را ادا کنند؟ بارها پیش آمده که من تعابیر فوق را از مقالات مذکور بیرون کشیده‌ام و بعد دیده‌ام که چه قدر مقاله بدون آن‌ها زیباتر، علمی‌تر، و رساتر شده است. پیش‌نهاد من هم به منتقدان و نویسندگان و هم به هیئت‌های محترم تحریریه این است که شدیداً در برابر این رفتار زبانی غیرآکادمیک مقاومت کنند تا متنی عاری از نیش و کنایه به رؤیت خوانندگان برسد. این معضلی است که با هیچ‌کدام از اصول نقد علمی تناسب و سازگاری ندارد و البته نوشتهٔ آقای عمارتی مقدم از آن به دور است.

۳. نقد شخصیت به جای نقد متن

این هم معضل دیگری است که در بسیاری از نقد و نظرها دیده می‌شود. در واقع، منتقد از طریق «یک‌سان‌پنداشتن یک نوشته با کلیت شخصیت علمی نویسنده» به خود اجازه می‌دهد ایرادهای وارد بر نوشته را به کل شخصیت نویسنده تعمیم دهد و با طرح اتهاماتی که ممکن است نهایتاً در مورد آن نوشته خاص قابل طرح باشد، کل شخصیت علمی نویسنده را مورد حمله قرار می‌دهد. غافل از این‌که، یک نوشته خاص به هیچ عنوان نمی‌تواند بیان‌گر کل شخصیت علمی نویسنده، حتی در «بازهٔ زمانی معینی» باشد. این عبور از نوشته به نویسنده و انتساب «اتهامات ممکن» نوشته به نویسنده با هیچ‌کدام از اصول اخلاق علمی سازگاری ندارد. مثلاً در همین نقد آقای عمارتی مقدم از «اعتماد مترجمان بر نسخ مشکوک و بی اعتبار و هم‌چنین بدفهمی‌های فراوان ایشان» (عمارتی مقدم ۱۳۹۵: ۱۶۴) سخن به میان آمده است. یا در جای دیگری نوشته که «به دشواری می‌توان پذیرفت مؤلف بوطیقهای کلاسیک جز کتاب محمد کمال منبع دیگری را نیز دیده باشد» (همان: ۱۶۱). چه‌طور ممکن است منتقدی چنین ادعایی طرح کند، درحالی که خودش دارد رساله‌های شعری ترجمه‌شده توسط نویسندهٔ مذکور را نقد می‌کند و اذعان دارد که بوطیقهای کلاسیک برابند ترجمهٔ رساله‌هاست؟ یا مثلاً این که «ناآگاهی مترجمان از نسبت میان شعر و خطابه در

غرب باستان و حوزه سریان‌ی و جهان اسلام...» (همان: ۱۷۴) را از کجا دریافته است؟ نقد مذکور در بهترین حالت می‌توانست این‌گونه باشد که نویسنده بوطیقای کلاسیک و مترجمان رساله‌ها فلان «منبع مشخص» را که به این موضوع خاص پرداخته ندیده‌اند.

۴. اتهام‌های بزرگ

برخی منتقدان تصور می‌کنند هرچه اتهام‌هایی که به یک اثر و نویسنده وارد می‌کنند بیش‌تر و بزرگ‌تر باشد، نوشته آن‌ها مقبولیت و مشروعیت علمی بیش‌تری پیدا می‌کند. این قاعده گجستک سبب می‌شود نه تنها کل حیثیت علمی یک کتاب، بلکه حتی حیثیت علمی نویسندگان در معرض خطر قرار گیرد؛ کاری که از جهت حقوقی نیز غیرقانونی است. اثبات چنین اتهاماتی دلایل محکمه‌پسندی می‌خواهد، اما هم به اعتبار مجال اندک مقاله و هم غیبت متهم، طرح این ادعاها و اتهامات بزرگ بهتر است با رعایت کامل احتیاط‌های اخلاقی و علمی صورت گیرد. این گروه از منتقدان از طریق مفصل‌بندی نادرست مطالب و گزینش‌های ناقص از متن اصلی، ابتدا آن را تاحدی که بشود اتهامات وارده را قابل قبول جلوه داد، تنزل می‌دهند و سپس انتقادات و اتهاماتی را نه بر نوشته اصلی، بلکه بر «تصویر و تصویری» وارد می‌کنند که در ذهن خودشان از نوشته اصلی بر ساخته‌اند. نتیجه چنین رفتار غیرآکادمیکی مثله‌کردن کتاب مورد انتقاد و نهایتاً ارائه تصویری نادرست و موجودی ناقص‌الخلقه از نوشته اصلی در ذهن خواننده‌ای است که دست‌کم هنگام خواندن نقد، متن اصلی را در اختیار ندارد و از پشت چشم منتقد به آن می‌نگرد. تصویر برآمده از چنین نقدی گاه در عبارت خاص یا جمله خاصی بازنمایی نشده که بتوان با حذف و اصلاح آن مقاله انتقادی را به وضعیتی مطلوب رساند، بلکه در کل نوشته منتشر است و برآیند کل آن است. درحالی‌که اتهامات مذکور خود به واکاوی نیاز دارند و به‌علت غیبت نویسنده متن اصلی و جولان‌دادن غیرعلمی، منتقد واقعیت را «چنان‌که نیست» بازنمایی می‌کند، نه «چنان‌که هست». زبان این ایراد وقتی خودش را بیش‌تر نشان می‌دهد که بدانیم که غالباً کتاب‌هایی موردنقد منتقدان قرار می‌گیرد که از سطح متوسط نوشته‌ها بالاترند و به‌عللی توجه خوانندگان حرفه‌ای را به خود جلب کرده‌اند. منتقد به‌جای تبیین جایگاه واقعی کتاب و نشان‌دادن غث و ثمین آن و بازکردن ابعاد متن، تصویری مخدوش از آن ارائه می‌دهد تا کتاب از سطحی که هست به سطح فروتر و گاه بسیار فروتر تنزل پیدا کرده، به حاشیه رانده شود و چنین چیزی نه به نفع نقد ادبی کشور و نه به سود گسترش دادن مرزهای دانش است. خوب است منتقدان منصف

ما بدین نکته توجه داشته باشیم که چه‌طور قاعدهٔ «اتهام هرچه بزرگ‌تر، نقد مهم‌تر و اثرگذارتر» نهایتاً به نتیجه‌ای منجر می‌شود که آن‌ها نمی‌خواهند.

اجازه بدهید از همین منظر نقد آقای عمارتی مقدم را بررسی کنیم. منتقد سعی وافری به خرج داده تا اثبات کند *بوطیقهای کلاسیک*، علی‌رغم این که نویسنده در مقدمه به وام‌داری نوشته‌اش به کتاب محمد کمال اذعان داشته و وجوه این وام‌داری و نیز تفاوت دو کتاب را بیان کرده، «در بهترین حالت اقتباسی از کتاب *نظریه الشعر عند الفلاسفه المسلمین* از محمد کمال عبدالعزیز است» (همان: ۱۶۴). این که چنین ادعایی درمورد *بوطیقهای کلاسیک* درست است یا خیر مسئلهٔ دیگری است که در ادامه بدان می‌پردازیم، اما این که منتقد جوانی به خود اجازه دهد براساس مفصل‌بندی نادرست برجسته‌کردن نکاتی، و چشم‌پوشیدن بر روی نکات دیگری چنین اتهامی را مطرح کند، محل گفت‌وگوی ماست. آیا منتقد هیچ با خود فکر نکرده که چنین ایرادی مسئلهٔ کوچکی نیست که از چشم مؤلف دور مانده باشد؟ و آیا بهتر نبود به جای طرح دعوی‌های بزرگ این‌چنینی دربارهٔ همان وجوهی که فکر می‌کرد از چشم مؤلف پنهان مانده به صورت جزئی‌تر و عینی‌تر سخن بگوید و به خواننده اجازه دهد خود دربارهٔ کتاب قضاوت کند؟

مفصل‌بندی نظرات منتقد برای اثبات اتهام مذکور این‌طور است: «مؤلف برای **ایجاد این تصور** که کتاب *بوطیقهای کلاسیک*، درعین حال تاحد قابل توجهی متمایز از کتاب محمد کمال است، به برخی تفاوت‌های ساختاری و محتوای نوشتهٔ خود با کار ایشان می‌پردازد» (همان: ۱۵۷) و پس از بررسی فصول و صفحات کتاب *بوطیقهای کلاسیک* و کتاب محمد کمال نهایتاً به این نتیجه می‌رسد که «نویسنده جز شاعرانه‌ترکردن عناوین کتاب محمد کمال کار قابل توجهی انجام نداده است» (همان) و این که «درحقیقت بسیاری از مباحثی که در کتاب محمد کمال ذیل مباحث دیگر مطرح شده و عنوان مستقلی ندارد در کتاب *بوطیقهای کلاسیک* ذیل عنوانی مستقل و البته شاعرانه آمده است، بی‌آن که محتوای آن بخش مستقل تفاوت چشم‌گیری با مباحث کتاب محمد کمال داشته باشد» (همان: ۱۵۸) و این که

نتیجه‌گیری‌های مؤلف *بوطیقهای کلاسیک* نیز تفاوت خاصی با نتیجه‌گیری‌های او [محمد کمال] ندارد. علاوه‌براین، کثرت نقل‌قول‌ها از محمد کمال در این بخش (حدود بیست ارجاع و نقل‌قول) خود نشان‌دهندهٔ این است که نه تنها کتاب محمد کمال از این بحث‌ها خالی نبوده، بلکه وابستگی کتاب *بوطیقهای کلاسیک* به کتاب محمد کمال بسیار بیش از آن است که مؤلف در مقدمهٔ کار خود ادعا کرده است ... و مؤلف کتاب *بوطیقهای کلاسیک* به شدت وام‌دار بحث‌ها و تحلیل‌های مطرح‌شده در این بخش است

... بنابراین مؤلف بوطیقهای کلاسیک نه تنها فصلی از کتاب محمد کمال را حذف نکرده که حتی مباحث فصل اول را با تغییر عناوین و جابه‌جا کردن بخش‌ها در فصل اول کتاب خود به خوبی حفظ کرده است و این دین دیگری است که کتاب محمد کمال بر کتاب بوطیقهای کلاسیک دارد ... دیگر فصول کتاب نیز بنا به ادعای خود مؤلف میان دو کتاب مشترک هستند و معدود مباحثی هم که در کتاب محمد کمال مابه‌ازایی ندارند چندان گسترده و بنیادی نیستند که براساس آن بتوان کتاب بوطیقهای کلاسیک را کتابی مستقل به‌شمار آورد ... درحقیقت تعداد نقل‌قول‌های مشترک در این دو فصل چندان زیاد است که به دشواری می‌توان پذیرفت مؤلف بوطیقهای کلاسیک جز کتاب محمد کمال منبع دیگری را نیز دیده باشد ... استنتاج‌ها و نکته‌بینی‌های مؤلف نه تنها به لحاظ محتوا تفاوت چندانی با یافته‌های محمد کمال ندارد که حتی جمله‌بندی‌ها نیز تا حد بسیار زیادی با یک‌دیگر مشترک‌اند؛ اگرچه در این مورد نیز به جای کتاب محمد کمال به اصل اثر ابن سینا و ابن رشد ارجاع داده شده است (همان: ۱۵۹-۱۶۲).

نهایتاً به این نتیجه رسیده که «در هر فصل از کتاب بوطیقهای کلاسیک بخش‌های فراوانی را می‌توان یافت که یا به شکل مستقیم یا به شکلی تلخیص شده و جابه‌جا شده و ام‌دار کتاب محمد کمال است» (همان: ۱۶۴). منتقد سپس به سراغ کتاب دیگر ما، یعنی رساله‌های شعری فیلسوفان مسلمان، رفته و نوشته است: «لاجرم باید پذیرفت که در این قبیل ارجاعات مترجمان دشواری‌های متن را به یاری کتاب محمد کمال عبدالعزیز توضیح داده‌اند ... این قبیل توضیحات به فرض صحت نه آرای مؤلف بوطیقهای کلاسیک، بلکه آرای محمد کمال عبدالعزیز است» (همان: ۱۶۲). شما به عنوان خواننده این نقد چه تصویری درباره بوطیقهای کلاسیک و وجدان اخلاقی نویسنده آن پیدا می‌کنید؟ نویسنده چنین کتابی چه طور می‌تواند این نقد را بخواند و به اعتبار این که باید از منتقدان جوان حمایت کرد، سکوت کند؟ من در ادامه به اتهامات فوق می‌پردازم اما عجلتاً سخن بر سر این است که چرا منتقدان جوان ما به خود اجازه می‌دهند که این گونه از موضع استعلایی و جزمی به قضاوت درباره کتابی پردازند، بدون این که توجه داشته باشند آیا یک مقاله مجال طرح چنین اتهاماتی دارد یا خیر؟

استدلالات و استنتاجات منتقد ایراد روش‌شناختی دارد و از آن مقدمات نمی‌توان به این نتایج کلی مبهم و غیرواقعی رسید. من در مقدمه بوطیقهای کلاسیک درباره تفاوت‌های منبع‌شناسی، رویکردی، ساختاری، و محتوایی کتاب خودم با نوشته محمد کمال مطالبی آورده‌ام که تکرار آن‌ها را در این جا بی‌وجه می‌دانم. در این جا فقط توجه خوانندگان را به

دو نکته جلب می‌کنم: نخست این که من برای بررسی نظریهٔ شعری فیلسوفان مسلمان دو راه پیش‌رو داشتم. اساس قرارداد کتاب محمد کمال و ترجمهٔ آن که نظرات آن‌ها را دقیق، عمیق، و ساختارمند بررسی کرده بود یا مراجعه به خود رساله‌های فیلسوفان و نوشتن کتابی دربارهٔ نظرات شعری آن‌ها. هم زبان کتاب محمد کمال عربی بود و هم منابع دست اولی که او دیده بود، یعنی رساله‌های شعری فیلسوفان مسلمان. من ترجیح دادم به جای ترجمهٔ اثر محمد کمال به سراغ منابع اصلی یعنی رساله‌های فیلسوفان مسلمان بروم؛ به خصوص که پس از بررسی فصل اول کتاب متوجه شدم نکته‌هایی هست که من می‌خواهم بگویم، اما محمد کمال بدان‌ها نپرداخته، هم‌چنین به جهت این که احتمالاً فارسی نمی‌دانسته به رسالهٔ شعری خواجه نصیر مراجعه نکرده است. به علاوه این که من قبلاً و به مناسبتی نظریات ادیبان و بلاغیون را دربارهٔ شعر و شاعری جمع‌آوری کرده بودم و محمد کمال اصلاً به سراغ منابع ادبی نرفته بود. یک رسالهٔ فلسفی دیگر هم از ابوالبرکات بغدادی یافتم که محمد کمال آن را بررسی نکرده بود. در رسالهٔ سهروردی هم نقد و نظریاتی دربارهٔ شعر یافتم که محمد کمال نیآورده بود و از همهٔ این‌ها مهم‌تر رسالهٔ بسیار مهم و دقیق *منهاج البلاغ* و *سراج الادب*، نوشتهٔ قرطاجنی بود که محمد کمال آن را در دایرهٔ تحقیقش قرار نداده بود. تا آن‌جا که من می‌دانم، در این کتاب اخیر است که برای نخستین بار بلاغت اسلامی با بوطیقای یونانی در قالبی دقیق و غیرتکراری تلفیق شده و نویسنده به نتایجی رسیده که نه در آثار فلاسفهٔ مسلمان دیده می‌شود و نه بلاغیون و ادیبان. در هر صفحهٔ کتاب *بوطیقای کلاسیک* دست‌کم یک ارجاع به این منابع داده‌ام؛ منابعی که محمد کمال اصلاً آن‌ها را در دایرهٔ بررسی خود قرار نداده بود. بماند که مقایسه‌های ضمنی میان نظرات فیلسوفان مسلمان و آرای منتقدان عصر جدید انجام داده‌ام که به‌نظرم خود می‌تواند نقطهٔ آغازینی باشد برای تحقیقات مفصل بعدی. حال پرسش این است: چه چیزی باعث شده که آقای عمارتی مقدم در خلال بررسی *بوطیقای کلاسیک* این ارجاعات پی‌درپی و این منبع‌شناسی متفاوت را نبیند؟ برای کتابی نظیر *بوطیقای کلاسیک* که می‌خواهد نظریهٔ شعری قدما را بررسی کند، منبع‌شناسی یک مسئلهٔ اصلی است که بیش‌ترین نقش را در تکوین هویت و ماهیت یک کتاب دارد. چراکه همهٔ هدف چنین کتابی آن است که نظرات قدما را تبیین و تحلیل کند. یک منتقد نمی‌تواند چشمش را به روی این بخش ببندد و آن را از ارزیابی خود حذف کند. به‌نظرم اگر منتقد فقط تفاوت منبع‌شناسی دو کتاب را بررسی می‌کرد و متوجه نقش مهم منبع‌شناسی در کتابی مثل *بوطیقای کلاسیک* می‌شد، به خود اجازه نمی‌داد چنین احکام کلی و اتهامات غیرواقعی را طرح کند.

در باره تفاوت ساختاری کتاب محمد کمال و بوطیقای کلاسیک هم یک نکته مهم از چشم منتقد پنهان مانده است. من در مقدمه تصریح کرده‌ام که ساختار بوطیقای کلاسیک در کدام بخش‌ها وام‌دار کتاب محمد است و در کجاها خیر. توجه داشته باشیم که وقتی در متنی فلسفی «جای طرح یک بحث» را تغییر می‌دهیم، تنها با یک جابه‌جایی فیزیکی مواجه نیستیم، بلکه تغییر جایگاه طرح موضوع، ابعاد معنایی و کارکردی آن موضوع را تغییر می‌دهد. مثلاً ما برخلاف محمد کمال، مبحث «تغییر» را ذیل فصل زبان قرار دادیم و این جابه‌جایی عملاً مبحث مذکور را به مثابه تمهیدی زبانی بررسی می‌کند. در دریافتی که من از رساله‌های فیلسوفان مسلمان داشتم، که لزوماً درست‌ترین و آخرین دریافت نیست، باید آن موضوعات را در فصل دیگری یا در ذیل بحث دیگری مطرح می‌کردم، چیزهایی را حذف و چیزهایی را بر مطالب مطرح‌شده در کتاب محمد کمال می‌افزودم. این مطلب را در مقدمه تصریح کرده‌ام و چیزی نیست که از چشم خواننده کتاب پنهان بماند و همان جابه‌جایی‌ها و حذف و اضافه‌ها ساختاری را پدید آورد که متفاوت با ساختار کتاب محمد کمال بود و چون من به ضرورت آن‌ها باور داشتم، نمی‌توانستم ترجمه کتاب محمد کمال را به دست بگیرم. فصل‌های پنج‌گانه‌ای هم که ما گفته‌ایم به کتاب افزوده شده و در اثر محمد کمال نیست همین وضعیت را دارند؛ یعنی برخی فصل‌ها مثل فصل دهم و یازدهم یا در اثر محمد کمال اصلاً نیامده یا اشارت کوتاهی بدان‌ها شده و سه فصل دیگر هم مشتمل بر مطالبی است که محمد کمال در خلال مباحثش بدان‌ها مختصراً پرداخته است. این که مطلبی در کتابی در حد «اشارات مختصر ضمن مباحث دیگر» آمده باشد و در کتاب دیگری به «یک فصل» تبدیل شده باشد امری است که ساختار دو کتاب را متفاوت می‌کند و منتقد یا این نکته را دریافته یا نخواسته دریابد. مضافاً این که ما در مقدمه تصریح کرده‌ایم: «این که در تبیین نظریه فلسفی شعر باید فصل‌هایی را به محاکات، تخیل، موسیقی، زبان، و کارکردهای اجتماعی شعر اختصاص داد، ایده محمد کمال است و من در این موارد براساس طرحی که ایشان پی افکنده بودند، پیش رفتم» (زرقانی ۱۳۹۱: ۲۳) و پس از بیان تفاوت‌های دو کتاب این‌طور نوشته‌ام: «درعین حال، هیچ‌کدام از توضیحات فوق به معنای کم‌ارزش قلمداد کردن اثر محمد کمال یا کم‌رنگ کردن نقش مهمی که اثر ایشان در تکوین کتاب حاضر دارد، نیست. اگر من نوشته ایشان را ندیده بودم، معلوم نیست چه ساختاری را برمی‌گزیدم و یافتن منابع تحقیق، تدوین ساختار و طراحی محورهای اصلی تحقیق وقت بسیار زیادی می‌گرفت» (همان: ۲۵). آیا از این صریح‌تر می‌توان به کتابی ادای دین کرد؟ با وجود این، اگر همه بحث فقط به تفاوت ساختار محدود می‌شد، من می‌توانستم کتاب محمد کمال را با

عنوان «ترجمه و تألیف» چاپ و منتشر کنم اما، همان‌طور که در بخش اول نشان دادم، تفاوت منبع‌شناسی چیزی نیست که بتوان از کنار آن عبور کرد و تفاوت‌های دیگری که در ادامه بدان می‌پردازم.

نکتهٔ دیگری که توجه منتقد را جلب کرده و براساس آن به این نتیجهٔ نادرست رسیده که کتاب *بوطیقای کلاسیک* در بهترین حالت اقتباسی از کتاب محمد کمال است، اشتراک محتوایی دو کتاب است. در این جا نیز چند نکته از چشم منتقد پنهان مانده و نقدش ایراد روش‌شناختی دارد. نخست این که بخش زیادی از منابع من و محمد کمال مشترک است. یعنی هر دوی ما برای تبیین نظریهٔ شعری فیلسوفان مسلمان به رساله‌های شعری آن‌ها مراجعه کرده‌ایم و خواسته‌ایم نظرات آن‌ها را تبیین کنیم. طبیعتاً در چنین مواردی نتایج به‌دست آمده از تحقیق مشترک خواهد بود. اگر ما رساله‌های فیلسوفان را جداگانه و در کتاب مستقلی ترجمه نمی‌کردیم، این شبهه قابل طرح بود، اما وقتی ما متن اصلی رساله‌ها را، که بسیار سخت‌تر از نوشتهٔ محمد کمال است، ترجمه کرده‌ایم، چه لزومی دارد که بخواهیم از کتاب ایشان استفاده کنیم؟ وقتی بیانات فیلسوفان مثلاً دربارهٔ محاکات یک‌جا آمده، مطالب در آثار آن‌ها مدون مطرح شده و هر فصل اثرشان دربردارندهٔ محتوای معینی است، اگر دو محقق به آن‌ها مراجعه کنند، طبیعی است که برداشت اولیه‌شان در بسیاری موارد نزدیک به هم باشد. می‌ماند تحلیل‌هایی که محقق می‌تواند بر مطالب فیلسوفان بیاورد. ما در کتاب هر کجا تحلیلی از محمد کمال وام گرفته‌ایم، به اثرش ارجاع داده‌ایم تا امانت را رعایت کرده باشیم. این که منتقد تصریح می‌کند در یک فصل ما بیست بار به محمد کمال ارجاع داده‌ایم، نه نقطهٔ ضعف، بلکه بیان‌گر رعایت امانت ماست. ارجاعات ما به محمد کمال شامل دو دسته مطالب است: نخست ارجاع به تحلیل‌هایی که ایشان بر رساله‌های فیلسوفان نوشته و دوم نقل قول از منابع فلسفی (مثلاً ابن باجه) که ما موفق نشدیم آن‌ها را ببینیم و به ایشان ارجاع داده‌ایم. منتقد برای اثبات این که میان دو اثر اشتراک محتوایی است از خواننده خواسته مطالب صفحات ۴۲ تا ۵۰ کتاب *بوطیقای کلاسیک* را با صفحات ۶۷ تا ۷۳ کتاب محمد کمال مقایسه کند. بحث دربارهٔ تخیل شعری است. در همین صفحات چهار نوع ارجاع وجود دارد: ارجاع به رساله‌های فیلسوفانی که میان ما و محمد کمال مشترک بوده و ما آن‌ها را جداگانه ترجمه و منتشر کرده‌ایم، ارجاع به رساله‌های فیلسوفانی که ما آن‌ها را ندیده‌ایم و به نقل از محمد کمال ذکر کرده‌ایم، ارجاع به تحلیل‌هایی که از محمد کمال آورده‌ایم و ارجاع به منابعی که ما دیده‌ایم و محمد کمال بدان‌ها نپرداخته است؛ یعنی به آثار قرطاجنی، خواجه نصیر، سهروردی، ابوالبرکات بغدادی، دیوید دیچز، هاوکس،

بلخاری، و غیائی. منتقد ارجاعات نوع اول را دیده و برجسته کرده و ارجاعات نوع سوم و چهارم را یا ندیده یا نخواستہ ببیند و نتیجه گرفته که «بعید می‌داند مؤلف بوطیقای کلاسیک غیر از کتاب محمد کمال اثری را دیده باشد». نمی‌دانم چه‌طور می‌توان چنین رفتاری را با یک کتاب توجیه کرد؟ این که از اشتراک محتوایی ناشی از اشتراک در منابع به این نتیجه برسیم که یکی از دیگری اقتباس کرده، از جهت روش‌شناسی علمی ایراد دارد. در برخی دیگر از مقالات انتقادی نیز از این‌گونه اتهام‌زنی‌های بزرگ مشاهده می‌کنیم و به‌نظرم باید منتقدان در این مورد تجدیدنظر اساسی کنند. در جامعه‌ای که بازار تهمت‌زنی داغ است ما اهالی کتاب و قلم باید به‌شدت مراقب مقالات و دلالات خود باشیم.

۵. تخریب به‌جای نقد

از همین جا می‌خواهم دربارهٔ ایراد دیگری سخن بگویم که در نوشتارهای انتقادی این سال‌ها دیده می‌شود. نقد یک کنش سازنده است که به‌طور طبیعی به رشد جریان تفکر در جامعه منجر می‌شود. هر اثری که پدید می‌آید تنها در صورتی جایگاه واقعی خود را در دل گفتمان‌ها پیدا می‌کند که توسط منتقدان بررسی شود. آن‌ها غالباً به‌سراغ آثار ضعیف و حتی متوسط نمی‌روند، چون چنین آثاری توجه منتقد و خوانندگان حرفه‌ای را جلب نمی‌کنند. در چنین وضعیتی منتقد باید متوجه رسالت عظیم خود باشد و در بازنمایی اثر تصویری ارائه دهد که در عین مطابقت حداکثری با امر واقع، هم خوانندگان را در بحث موردنظر یک گام پیش‌تر ببرد و هم به نویسنده گوش‌زد کند که چه‌طور می‌تواند کتابش را از آنچه هست کامل‌تر کند. در این صورت با «نقد» سروکار داریم، اما وقتی منتقد نقطه‌ضعفی در متن پیدا می‌کند، تازه با این فرض که واقعاً نقطه‌ضعف باشد نه تحمیل ذهنیت منتقد بر متن، آن را چندان برجسته می‌کند که گویا هویت کتاب در همان نقطه‌ضعف خلاصه شده و جنبه‌های برجسته کتاب را یا اصلاً نادیده می‌گیرد یا آن را در حد تعارف و تعریفی برگزار می‌کند، به‌طوری‌که در نتیجه کار تصویر مخدوش و غیرواقعی از کتاب در ذهن خواننده نقد صورت می‌بندد، دیگر نمی‌توان از «نقد» سخن گفت؛ این‌جا تخریب محقق شده است و این ایرادی است که نشانه‌های آن را در بسیاری از نقدهای منتشرشدهٔ این روزها می‌توان مشاهده کرد. در بخش پیش نشان دادیم که چه‌طور منتقد با نادیده‌گرفتن تفاوت در منبع‌شناسی، تقلیل تفاوت‌های ساختاری به تفاوت صوری، به حاشیه‌راندن تفاوت رویکردها، انتساب تفاوت محتوایی به اقتباس یک اثر از دیگری به‌جای ریشه‌یابی علل

واقعی اشتراک محتوایی، نادیده‌گرفتن جنبه‌های مهم کتاب و نقشی که احیاناً می‌تواند در توجه‌دادن مخاطب به بحث بسیار مهم اما مغفول‌ماندهٔ نظریهٔ شعری فیلسوفان بازی کند، از مصادیق تخریب است نه نقد. به‌خصوص که منتقد تصمیم گرفته دو کتاب را در یک مقالهٔ چندصفحه‌ای نقد کند؛ دو کتابی که هر دو مسئله‌ای را مطرح کرده‌اند که در این سطح سابقهٔ قبلی در تحقیقات فارسی ندارند. رابطهٔ دو کتاب روشن است، اما انتقاد دربارهٔ آن‌ها در یک مقاله مناسب به‌نظر نمی‌رسد، چون آن‌ها به دو ژانر مختلف (ترجمه و تألیف) تعلق دارند و قواعد نوشتاری این دو ژانر با یک‌دیگر متفاوت است. به‌نظر می‌رسد منتقد ابتدا نقدی بر کتاب *بوطیقای کلاسیک* نوشته بوده و بعد که *رساله‌های شعری فیلسوفان مسلمان* منتشر شده، ضمیمهٔ دوم را بر آن افزوده و هر دو را در قالب یک مقاله منتشر کرده است. بهتر بود هر کدام از این‌ها در قالب مقاله‌ای مستقل منتشر می‌شد. باری، منتقدان جوان ما عمدتاً «قصد تخریب» ندارند، اما شیوهٔ نقدی که برمی‌گزینند نتیجه‌ای به بار می‌آورد که آن‌ها به‌دنبال آن نیستند؛ یعنی تبدیل شدن نقد به تخریب. این‌جا باید از خطای روش‌شناسانه سخن بگوییم نه ذهن‌خوانی منتقدان و انتساب ردیلت‌های اخلاقی به آن‌ها.

۶. خودمحوری دانشی و بینشی

من از علوم دیگر اطلاعی ندارم، اما در علوم انسانی این روش تحقیق است که نتیجه را تعیین می‌کند. یعنی اگر ما با روش تحقیق «الف» به‌سراغ یک متن یا موضوع برویم، به نتایجی می‌رسیم که اگر با روش تحقیق «ب» به همان متن یا موضوع پردازیم، نتایج کاملاً متفاوت و گاه متضادی به‌دست می‌آید. جانب قابل‌توجه ماجرا این است که روش‌های تحقیق در علوم انسانی بسیار زیادند و هیچ‌کس نمی‌تواند ادعا کند روش تحقیق او لزوماً و همیشه بهترین روش است. بنابراین، حتی در مواردی که ما تصور می‌کنیم روش و دانش ما علمی‌تر و برتر از روش نویسندهٔ دیگری است، بهتر است در اظهارنظر جانب احتیاط را رعایت کنیم و ادعای خود را در سطح پایین‌تر و محدودتری مطرح کنیم. مثلاً در همین نوشتهٔ موردبررسی ما، منتقد سعی کرده نشان دهد که آنچه ما دربارهٔ خطاهای قنائی یا روش فارابی در مواجهه با *رسالهٔ ارسطو* مطرح کرده‌ایم اشتباه است و ایشان به حقیقتی متنی دست پیدا کرده (عمارتنی مقدم ۱۳۹۵: ۱۶۳) و این خلاف روحیهٔ آکادمیکی است که منتقد باید داشته باشد؛ هم‌چنان‌که اظهارنظر او دربارهٔ نادرست‌بودن ترجمهٔ *رساله‌های فیلسوفان مسلمان* به‌نظر خودبینانه می‌آید. ما برای دست‌یافتن به درک درستی از نظرات و رساله‌های فیلسوفان

مسلمان راه دور و درازی در پیش داریم. ترجمه ما نخستین تلاش جدی در این راه است و همان‌طور که در مقدمه آورده‌ایم، فضا را برای گام‌های بعدی باز گذاشته است. در حالی که رساله ارسطو پس از دوهزار سال هنوز بازخوانی و ترجمه می‌شود، نمی‌توانیم تصور کنیم دریافت ما از متن رساله‌ها درست‌ترین دریافت است در بهترین صورت می‌توان گفت یکی از دریافت‌های ممکن است؛ چنان‌که بوطیقای کلاسیک را ممکن است خود من یا محققان دیگری بازخوانی کنیم. نقد این‌جا نقش خودش را بازیابی می‌کند، اما کلی غلط تلقی کردن برداشت ما از رساله‌های فیلسوفان مسلمان (همان: ۱۷۵) به‌نظر در همان خودمحموری دانشی و بینشی ریشه دارد. من فکر می‌کنم بهتر است در مورد چنین موضوعی، که طرحش در زبان فارسی هنوز تازگی دارد، بهتر است جانب احتیاط را رعایت کنیم و دست‌کم «تفسیرها و ترجمه‌های ممکن» از متن رساله‌ها را به شرط رعایت اصول روش تحقیق به رسمیت بشناسیم. چه بوطیقای کلاسیک و چه ترجمه رساله‌های شعری از نخستین گام‌های «جدی» برای وارد کردن این مبحث بسیار مهم به گفتمان ادبی کشور است. باید درباره آن‌ها بسیار گفت‌وگو و تحقیق کنیم و رساله‌ها را در مرکز نقد و نظریه ادبی کشور نگاه داریم. از منتقدان نیز خواهش می‌کنیم با چنین ذهنیتی به سراغ بوطیقای کلاسیک و ترجمه رساله‌های شعری فیلسوفان مسلمان بروند. این دو کتاب برای نخستین بار بوطیقای فلسفی - ادبی حوزه اسلامی - ایرانی را وارد گفتمان ادبی کشور کردند و امیدواریم منتقدان با رویکردهای انتقادی خلاق ابعاد مسئله را بیش‌تر و بهتر واکاوی کنند تا به مرحله بعدی تحلیل بوطیقای اسلامی - ایرانی برسیم؛ بوطیقایی که در حاشیه بوطیقای غربی مانده و نقش فیلسوفان مسلمان را در فرهنگ جهانی بوطیقا به حاشیه رانده است. ما در نظریه ژانر (زرقانی و قربان‌صباغ ۱۳۹۵: بخش دوم) نشان داده‌ایم، برخلاف آن‌چه آقای عمارتی تصور کرده، فیلسوفان اسلامی در تکوین نظریه شعر نقشی بسیار بیش از آن‌چه تصور می‌رود داشته‌اند. محققان غربی و شرقی به این امر اذعان داشته‌اند. دست‌کم دو فرضیه در این مورد قابل طرح است که باید هر دو را به رسمیت شناخت. رعایت احتیاط و پرهیز از صدور احکام جزم‌اندیشانه، آن هم در موضوعات و زمینه‌هایی که تازگی دارد، شرط یک نوشته انتقادی علمی است.

۷. دیدن با یک چشم

منتقد باید دو چشم داشته باشد: چشمی که وجه مهم و مثبت و خوب کتاب را می‌بیند و چشمی که نقایص و کاستی‌ها و ایرادات آن را. حتی منتقدان و محققان بزرگی مثل مرحوم

یوسفی و مرحوم حق‌شناس اصل را بر برجسته‌کردن نکات مثبت کتاب موردنقد می‌گذاشته‌اند و درکنار و حاشیهٔ آن به‌نرمی ایرادات کتاب را نیز مطرح می‌کرده‌اند. درست بدین علت است که نویسنده با گوش جان به سخنان آن‌ها گوش فرامی‌داده و هر نوشته‌اش از نوشتهٔ پیشینش بهتر و علمی‌تر می‌شده است. این شیوه درعین حال سبب تقویت اعتمادبه‌نفس محققان نیز می‌شود و بدین ترتیب محققان ضعیف به سطح متوسط و محققان متوسط به سطح عالی ارتقا می‌یابند. در نقد، این روزها می‌بینم که منتقد چند جمله‌ای درابتدا به ذکر محاسن کتاب موردنقد می‌پردازد، آن هم برای دفع ضرر مقدر و دورماندن از نگاه یک‌چشمی و بعد حملات ویران‌گر خود را آغاز می‌کند. اگر کسی به‌دقت این‌گونه نوشتارهای انتقادی را بررسی می‌کند، درمی‌یابد که در بخش‌های بعدی نوشتهٔ منتقد مطالب زیادی برخلاف محاسن آغازین طرح کرده و این روشن‌ترین دلیل است بر این‌که محاسن اولیه در حد تعارفات روزمره است. حال آن‌که اگر هر دو چشم منتقد به‌درستی کار کند، و جوهی از کتاب را، که در آغاز به‌نظر خوانندهٔ معمولی و حتی غیرتخصصی نمی‌آید، برجسته می‌کند و لایه‌هایی از متن را بر آفتاب می‌افکند که در خوانش غیرانتقادی دیده نمی‌شود. کار منتقد این است. شما چند مقالهٔ نقد کتاب خوانده‌اید که این شیوه را رعایت کرده باشد؟ مثلاً در کل نوشتهٔ آقای عمارتی مقدم در نقد دو کتاب ما چند جمله می‌یابید که دربارهٔ وجوه مثبت دو کتاب سخن گفته باشد؟ آن‌طور که قرائن متنی نشان می‌دهد، این نوشته دو هدف عمده را دنبال می‌کند: اثبات این‌که کتاب *بوطیقای کلاسیک* «اقتباسی از کتاب محمد کمال است» و دیگر این‌که «ترجمهٔ رساله‌های فیلسوفان مسلمان» نادرست و پر از غلط است و تعلیقات ما هم از کتاب محمد کمال است. یعنی آن‌چه جوهرهٔ دو کتاب را تشکیل می‌دهد که یک منتقد باید در حول و حوش آن قلم‌فرسایی کند همین‌هاست؟ چنین نگاهی به متن این شبهه را در ذهن خواننده ایجاد می‌کند که منتقد ابتدا به نتیجه‌ای که خودش دلش می‌خواسته رسیده و سپس سعی کرده برای اثبات آن ذهنیت خودساخته، برخی قسمت‌های کتاب را برجسته و برخی را حذف کند؟ کنشی که به تحریف واقعیت کتاب منجر شده خلاف اصل اول نقد، یعنی «جداکردن سره از ناسره»، است. بارها دیده‌ایم و خوانده‌ایم که منتقدان محترم جنبه‌هایی از آثار را که در نظرشان منفی است آن‌قدر برجسته می‌کنند که خود و خواننده را از دیدن جنبه‌های مثبت کتاب محروم می‌کنند. ما برای نقد باید با هر دو چشم نگاه کنیم و نه فقط با یک چشم.

ممکن است با بررسی‌های دقیق‌تر اشکالات دیگری هم در نوشتارهای انتقادی پیدا کرد اما عجلتاً به‌نظرم این عیوب شش‌گانه ایرادهای جدی نقد کتاب در سال‌های اخیر است.

امیدوارم این نوشته سرآغازی باشد برای گفت‌وگو درباره نقد و رفتن به سوی نقدی که برآیند آن پیشرفت و رشد باشد.

کتاب‌نامه

زرقانی، سیدمهدی (۱۳۹۱)، *بوطیقای کلاسیک (بررسی تحلیلی - انتقادی نظریه شعر در منابع فلسفی)*، تهران: سخن.

زرقانی، سیدمهدی و محمودرضا قربان صباغ (۱۳۹۵)، *نظریه ژانر*، تهران: سخن.

عمارتی مقدم، داود (۱۳۹۵)، «بررسی و نقد رساله‌های شعری فیلسوفان مسلمان از فن شعر ارسطو: ترجمه در زمانه عسرت»، در *پژوهش‌نامه انتقادی متون و برنامه‌های علوم انسانی*، س ۱۶، ش ۵.

فارابی و دیگران (۱۳۹۳)، *رساله‌های شعری فیلسوفان مسلمان*، ترجمه، مقدمه، و تعلیقات سیدمهدی زرقانی و محمد حسن‌زاده نیری، تهران: سخن.

